

همسویی اندیشه در آثار شیخ اشراق و سعدی شیرازی

دکتر مریم زیبایی نژاد
دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیراز

به نام آن که جان را فکرت آموخت چراغ دل به نور جان برافروخت
به فضلش هر دو عالم گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

به قلم راست نیاید صفت مشتاقی سادتی احترق القلب من الاشواق
نشود دفتر درد دل مجروح تمام لو اصابوا صُحُفَ الدَّهْرِ إِلَى الْاَوْرَاقِ

همسویی اندیشه در دو عارف و حکیم بزرگ شیخ اشراق و سعدی سخنی است که بدون بررسی و تعمق و ژرف‌نگری در آثار آنان دریافتنی نیست. حکیم سهروردی با همبری عرفان و فلسفه، مکتبی را بنیاد نهاد که نمایانگر خصوصیات بارز و ارزنده برای تمام نسل‌ها و ادوار گردید. سعدی نیز با غزلیاتش چشمه‌ای از آب حیات را بر جان عاشقان جاری نمود. آن دو بزرگوار در زمانه‌ای می‌زیستند که جای آن بود تا:

خون موج زند در دل لعل ز این تباغین که خزف می‌شکند بازارش^۱

اما با تمام ناگواری‌ها و مشکلات توانستند با خلاف آمد عادت، کسب جمعیت کنند و بال‌های علم و دانش را مرهم عشق نهاده و عرفان و نور را در جهان آفرینش به پرواز درآورند. آن‌ها پاکبازان بودند که توانستند با توصل به اشراقات درونی از تخته‌بند سرای طبیعت آزاد گردند و سرای عالم قدس را به تماشا بنشینند. صفا و یکرنگی که از پرتو تجلیات رحمانی در کلام آنها ظاهر گردیده، غبار ظاهر و باطن را می‌زداید و شرابی را به پیمانۀ جان می‌ریزد که عطرش مشام هر استشمام کننده‌ای را به خود می‌کشاند، آنان شب و روز با سوهان «لای» نفی و با صیقل «اثبات» رنگ زنگ کثرت بشریت را با عشق معشوق از آیینۀ جان، شستند تا سهروردی در سیر معنوی خویش به جایی می‌رسد که جام جهان‌نما را در وجود خویش کشف می‌نماید:

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان‌نمای جم من بودم^۲

و دل سعدی پس از اشراقات درونی، دلداری را در خانۀ دل می‌یابد.

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم دوست در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
خود سراپردۀ قدرش ز مکان بیرون بود آن که ما در طلبش جمله مکان گردیدیم

و دلی که نور از اشراق می‌گیرد، گویای عالم اسرار می‌گردد و از تجربه‌های سخن می‌راند که در کمیت زمان و مکان نمی‌گنجد.

زبان سعدی و سهروردی حرف دل قرن‌ها انسان‌های دل‌آگاه و تشنه‌جانی است که سخنان آن دو را با گوش جان شنیده و چونان تشنه‌ای عصارۀ هر معنی را از درونش بیرون کشیده و با اشتیاق، جان خود را با آن می‌آمیزند.

سعدی و شیخ اشراق با سعه صدر توانستند خوشه‌های عرفان و خرد را در گلستان گفته‌های خویش بپرورند و با گریز از تکرارهای ملال‌آور، شیوه‌های نو و جذابی را برای رسیدن به عالم ملکوت، ارایه دهند، از نظر آن دو غایت و نهایت کمال و سعادت انسانی وصول نفس به نوریت تام است. آن دو، هستی را نور مطلق و جهان را تشعشع آن نور می‌داند، نوری که خرد آدمی را پرتو می‌بخشد و شعاعش همه وجود را در آتش حسن و تجلی، ذوب می‌گرداند. در این رهگذر دانش محدود بشری نخواهد توانست حقایق را بر

ما مکشوف سازد، بلکه تنها درس عشق است که انسان را به سر منزل مقصود می‌رساند.

سهروردی معتقد است که: «جواهر عقلی اگر چه هر یکی را فضیلتی است، اما وسائط خود خالق مطلقند و فاعل مطلق اوست و همچنان که نور قوی تمکین نور ضعیف نکند تا وی مستقل بوده روشن کردن چیزها را، قوت قاهره واجبی تمکین وسائط نکند تا ایشان مستقل باشند به فعل ایجا^۲».

تو بخشیدی روان و عقل و ایمان و گر نه ما همان مشتی غباریم^۳

عقل وقتی خسروی می‌کرد در ملک وجود باز چون فرهاد، عاشق بر لب شیرین اوست^۴

به طور کلی نور بنیاد عرفان و حکمت مشرق زمین است و در قرآن و ادعیه، بارها به نور در برابر ظلمت اشاره شده است و کسانی که از طریق مشاهده و مکاشفات قلبی، نه بحث و نظر به حقایق هستی و کمال دست می‌یازند، یافته‌های خود را دریافته‌های نوری می‌نامند. سهروردی در *حکمة الاشراق* می‌نویسد: «بدانید ای برادران من بسیار از من خواستید تا در حکمت اشراق برای شما کتابی به رشته نگارش درآورم، حکمة الاشراق یعنی فلسفه‌ای که بر اشراق یعنی کشف و شهود بنیاد گردیده است یا حکمه مشرقیان که مراد از ایشان حکمای پارس می‌باشد و این توجیه نیز به همان معنی نخستین باز می‌گردد، زیرا فلسفه حکمای فارس بر کشف و ذوق پایه‌گذاری شده است، از این رو آن را به اشراق نسبت داده‌اند که عبارت از ظهور انوار عقلیه و لمعان تابش و فیضان درخشش و تابش آنها بر نفوس مجرد، می‌باشد»^۵.

از نظر سهروردی و سعدی، همه جا سرشار از خداست و چون خدا نورالانوار است، پس همه جا سرشار از نور است و سفر انسان، آغاز و انجامش به سوی روشنایی است و خداوند منور ارواح و روشن کننده آسمان‌ها و زمین است.

صد مشعله افروخته گردد به چراغی این نور تو داری و دگر مقبسانند^۶

به فلک می‌رسد از روی چو خورشید تو نور قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور^۷

مه روی بیوشاند خورشید خجل ماند گر پرتو روی افتد بر طارم افلاکت^۹

خورشید که شاه آسمان است در عرصه حسن او پیاده
خورشید و مهش ز خوبرویی سر بر خط بندگی نهاده^{۱۰}

سهروردی معتقد است که: «هرگاه همه اشیاء جهان وجود را بررسی کنی، به جز نور محض چیز دیگری درنیابی که در هستی‌های عالم مؤثر بود، حال آن که تأثیر آن قریب یا بعید باشد، او حتی محبت و قهر را از جانب نور می‌داند و حرکت و حرارت را نیز معلول نور می‌داند، بنابراین حرارت را در غرائزی مانند قوت و نزوع و شهوت و غضب ذی مدخل بود و همه آنها به نزد ما به سبب حرکت تمامیت یابند و شوق‌ها نیز موجب حرکات شوند».^{۱۱}

پرتو خورشید عشق بر همه افتد و لیک سنگ به یک نوع نیست تا همه گوهر شود^{۱۲}

همه عالم جمال طلعت اوست همه کسی را نه این نظر باشد^{۱۳}

پرتو نور رای تو هر نفسی به هر کسی می‌رسد و نمی‌رسد نوبت اتصال من^{۱۴}

«و نور جرمی هیأت است در جرم، پس او ظاهر است از بهر دیگری و نور است از بهر دیگری و اگر به خود قائم بودی، نور بودی از بهر ذات خود و از بهر خود ظاهر بودی و زنده بودی و هر چه زنده است به ذات خویش نور مجرد است و هر نور مجرد، زنده است به ذات خویش و حق اول، نور همه انوار است زیرا که معطی حیات است و بخشنده نوریت است». و او ظاهر است از بهر ذات خویش و ظاهر کننده دیگری است، چنان که در مصحف مجید آمده است که گفت: «الله نور السموات و الارض» و نوریت او آن است که از بهر ذات خود ظاهر است و دیگری بدو ظاهر شود، پس نور همه نورهاست و نوریت هر چیز سایه نور اوست، پس آسمان و زمین به نور او روشن گشت».^{۱۵}

خالق خلق و نگارنده ایوان رفیعی خالق صبح و برآورنده خورشید منیری^{۱۶}

سرو چمن پیش اعتدال تو پست است روی تو بازار آفتاب شکسته است
شمع فلک با هزار مشعله از نور پیش وجودت چراغ بازنشسته است^{۱۷}

تو با این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی^{۱۸}

در عقیده سهروردی، خداوند، روشنایی بی‌غل و غش بی‌کران است و این نور یا روشنایی نورالانوار نامیده می‌شود و جهان کون و هستی سایه‌ای از این نور است که در اثر درخشیدن و تجلی پدید آمده است و سعدی همسو با سهروردی فروغ رخ معشوق را در جام دنیا متجلی می‌بیند و نه تنها دنیا که عالم آخرت را نیز فروغی از رخ او می‌داند:

مشعله‌ای برفروخت پرتو خورشید عشق خرمن خاصان بسوخت، خانگه عام رفت^{۱۹}
پرده اگر برافکنی، وه که چه فتنه‌ها بود چون پس پرده می‌رود این همه دلبربایات
گوشه چشم خاطری بر صف عاشقان فکن تا شب رهروان شود، روز به روشنایی‌ات^{۲۰}

مبینات لمن أضحی له بصرٌ بنور معرفه الرحمن مکتحلاً^{۲۱}

در دعای سمات نیز، نور خورشید، نوری است که از نورالانوار کسب شده است: «و خلقت بها النور و جعلته نهاراً و جعلت النهار نشوراً مبصراً و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضیاء و خلقت بها القمر و جعلت القمر نوراً»^{۲۲}.

و از جمله دعاها ضبط شده نیز این است که: یا نور النور قد استنار بنورک اهل السموات و استضاء بنورک اهل الأرض یا نور کل نور خامد بنورک کل نور.

از تجلیات دیگر نور، نوری است که درون سالک را نورانی می‌گرداند و حجاب‌هایی را که مانع از نظر به سوی محبوب است، زایل می‌نماید، چنان‌که از این نور نیز در دعای شعبانیه یاد می‌شود که: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق الابصار القلوب حجب النور فنصل الی معدن العظمه». و این نور تنها از طریق ریاضت و انجذاب تجلی از طرف نورالانوار است که درون را پرتو می‌بخشد، سهروردی خود در حکمه‌الاشراق، بیان می‌دارد که حقایق از طریق کشف و ذوق و نه از

راه فکر و استدلال برای او حاصل شده است^{۲۳} و سعدی نیز راه وصول به حقیقت هستی را از راه فضل و عقل تنها، بی معرفتی می‌داند:

ملامتم نکند هر که معرفت دارد که عشق می‌بستاند ز دست عقل زمام^{۲۴}

عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست با قضای آسمانی بر نیاید جهد مرد^{۲۵}

راه دانا دگر و مذهب عاشق دگر است ای خردمند که عیب من مدهوش کنی^{۲۶}

ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل^{۲۷}

و از طرف دیگر راهبر سهروردی و سعدی برای رسیدن به حقایق، اشراقات درونی و باطنی که آن دو را از تقید به آداب و رسوم صوفیه و خانقاه نشینی دور می‌گرداند و می‌توان گفت که هر دو در طریقه ملامتی گام برداشتند، آنچه آنها از عرفان استنباط می‌نمایند، بسیار دور از راه و رسم بسیاری از متصوفه است و بنابراین هیچ کدام منسوب به سلسله یا دسته و گروهی نیستند، آنچه سهروردی در صفیر سیمرخ بیان می‌دارد، در حقیقت نمودی از سالکی تکرر است که با پیروی از بارقه‌های درونی، اسرار و حقایق را کشف می‌نماید و با گذشتن از مقامات، به فناء فی الله، نایل می‌آید و پیر سعدی و در حقیقت راهنمای او عشق است و پرتوها و تجلیاتی که درون او را هدایت می‌نماید.

اما سعدی و سهروردی با آن‌که برای رسیدن به مبدأ اصلی و نور الانوار، دست به پیر و مرادی مشخص نداده‌اند و شیوه مترسمان صوفیه و خانقاه نشینی را مورد تردید و انکار قرار داده‌اند، اما در بسیاری از سخنان خود پیروی از نور انسان‌های کامل و همنشینی با آنان را شرط وصول به ملکوت اعلی دانسته‌اند که با توصل به این نور می‌توان به سرچشمه هستی، هدایت شد. سهروردی در کتاب‌های آواز پرجبرئیل، روزی با جماعت صوفیان و در حال طفولیت، کمک گرفتن از باطن و نور پیر کامل را یادآوری

می‌نماید و در کتاب در حال طفولیت در مورد دم قدسی پیری سخن می‌گوید که درهای علم لدنی را بر روی او می‌گشاید.

سهروردی در پیروی از انسان کامل می‌نویسد: «سالک باید در خدمت ارباب مشاهدت درآید، باشد که بر او خطفه‌ای واقع شود که انوار ساطعه عالم جبروت و ذوات ملکوتیه و انوار مجرد را کسانی مانند هرمس و افلاطون بدیده‌اند، اندر یابد و نیز اضواء مینویه که سرچشمه‌های فر است».^{۲۸}

و سعدی در متابعت از انسان‌های کامل چنین می‌سراید:

خلاف راستی باشد خلاف رای درویشان بنه گر همتی داری سری در پای درویشان^{۲۹}

سخن معرفت از حلقه درویشان پرس شاید ای سعدی از این حلقه تو در گوش کنی^{۳۰}

در این بحر جز مرد راعی نرفت گم آن شد که دنبال داعی نرفت^{۳۱}

ای که انکار کنی عالم دریشان را تو دانی که چه سودا و سر است ایشان را^{۳۲}

سهروردی معتقد است که: «اشخاص کریم ربانی، دائم صورت و ثابت جرمند و ایمن از فساد و محرم از شواغل و به خاطر همین هیچ‌گاه شروق انوار رب‌الارباب از ایشان منقطع نگردد و امداد لطایف الهی از ایشان بریده نشود».^{۳۳}

که حق بیند و حق گویند و حق جویند و حق باشد هر آن معنی که آید در دل دانای درویشان^{۳۴}

به فتراک پاکان در آویز چنگ که عارف ندارد ز در یوزه ننگ

میریدان به قوت ز طفلان کمند مشایخ چو دیوار مستحکمند

بیاموز رفتار از آن طفل خُرد که چون استعانت به دیوار بُرد

ز زنجیر ناپارسایان برست که در حلقه پارسایان نشست

اگر حاجتی داری این حلقه گیر که سلطان از این در ندارد گریز^{۳۵}
 سهروردی می‌نویسد: «و چون کسی خدای را از روی اخلاص بستاید و از ظلمات
 مادی بمیرد و از کالبد جسمانی رها شود و مشاعر متعلق به امور مادی ظلمانی را ترک
 گوید، آن‌چه را که دیگران از مشاهده آن ناتوانند، مشاهده کند».^{۳۶}

گرت آینه‌ای باید که نور حق در او بینی نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان
 قبا بر قد سلطانان چنان زیبا نمی‌آید که این خلقان گردآلوده بر بالای درویشان^{۳۷}

نالیدن عاشقان دل سوز ناپخته مجاز می‌شمارد
 عیش مکنید هوشمندان گر سوخته خرمنی بزارد
 کس بار مشاهدت نچیند تا تخم مجاهدت نکارد^{۳۸}

عرفا رستن از چاه طبیعت و برداشتن حجاب‌های ظلمانی را به مرگ اختیاری تعبیر
 نموده‌اند، چنان که سهروردی گوید:

گر پیشتر از مرگ طبیعی مردی برخوردار که بهشت جاودانی بردی
 و زانک در این شغل قدم نفشردی خاکت بر سر که خویشتن آزرده^{۳۹}

و از منظر سعدی:

خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنم در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست^{۴۰}

درون خلوت ما غیر در نمی‌گنجد برو که هر که نه یار من است، بار من است^{۴۱}

هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی ما نداریم به غیر از تو تمنای دگر^{۴۲}

سعدیا ترک جان بباید گفت که به یک دل دو دوست نتوان داشت^{۴۳}

سعدی خواستار آن است که در خلوت خانه دلش جز نور ازلی، تجلی دیگری نباشد و
 او تنها به محبوب و معشوق الست نرد عشق بیازد:

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او علمی که ره به حق ننماید، جهالت است^{۴۴}
«و چون شواعل و موانع تن و قوای او برخیزد و نفس عارف شود به حقایق، لذتی
عظیم یابد به مشاهده ملکوت و به اشراق انوار حق تعالی چنان که در قرآن آمده است:
«وجوهٌ یومئذٍ ناخِرَةٌ و فی مقعد صدقٍ عند ملیکٍ مقتدر» معنی عنایت آن است که حجاب
برخیزد و موانع برداشته شود»^{۴۵}.

سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست^{۴۶}

ز خلوت‌گاه ربّانی وثاقتی در سرای دل که تا قصر دماغ ایمن بود ز آواز بیگانه^{۴۷}

شاهد ما را نه هر چشمی چنان ببند که هست صنع را آینه‌ای باید که بر وی زنگ نیست^{۴۸}

«و هر چه مانع خیر است، بد است و هر چه حجاب راه است، کفر مردان است، راضی
شدن از نفس بدانچه او را دست دهد و با او ساختن سلوک عجز است»^{۴۹}.
«و نظر آن است که انوار حق تعالی بر ذوات شریف اشراق کند و لذت و شادی تمام
دریابند به تجلی حق تعالی و پیدا شدن او که نفس بدان زنده شود و به نوری که از جلال
حق بر ایشان تابد لذتی وافر یابند»^{۵۰}.

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی؟
خود پرستان نظر به شخص کنند پاک بینان به صنع ربّانی
شب قدری بود که دست دهد عارفان را سماع روحانی^{۵۱}

و سعدی نیز از این انوار الهی برخوردار می‌گردد و غم و غصّه خود را به فراموشی
می‌سپارد:

روز رویت چو برانداخت نقاب از سر زلف گویی از روز قیامت شب یلدا برخاست^{۵۲}

گر تو از پرده برون آیی و رخ بنمایی پرده بر کار همه پرده‌نشینان بدری^{۵۳}

ای که ز دیده غایبی، در دل ما نشسته‌ای
 حسن تو جلوه می‌کند، و این همه پرده بسته‌ای
 خاطر عام بوده‌ای خون خواص خورده‌ای
 با همه صید کرده‌ای خود ز کمند جسته‌ای
 از دگری چه حاصلم تا ز تو مهر بگسلم
 هم تو که خسته‌ای دلم مرهم ریش خسته‌ای^{۶۴}

سهروردی در تأثیر انوار الهی می‌نویسد: «و یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام» یعنی طریق خالص میسر گردد و چون نور الهی و سکرت قدسی در ایشان حاصل آید و روشن شود، تأثیر کند در اجسام و نفوس و چون با روشنائی بزرگ آشنا شود و بر روشنی قدسی روشن گردد، نفوس از او منفعل شوند و ماده از او متأثر شود و دعای او در ملکوت شنیده شود و به عالم روشن مشتاق شود و به عشق نورانی لطیف گردد و به خیر و کرم و عدل، متصف شود و به افق اعلیٰ برود و بر اعدای خویش قاهر گردد»^{۶۵}

خود کرده بود غارت عشقش حوالی دل
 بازم به یک شبیخون بر ملک اندرون زرد
 یا رب دلی که در وی پروای خود نگنجد
 دست محبت آن جا خرگاه عشق چون زد
 دیری است تا من این درد، در دل نهفته دارم
 سودای ناتوانی ره بر زبان کنون زد
 غلغل فکند روحم در گلشن ملایک
 هرگه که سنگ آهی بر طاق آبگون زد
 دیدار دل فریبش در پایم ارغوان ریخت
 گفتار جان فزایش در گوشم ارغنون بود
 دیوانگان خود را می‌بست در سلاسل
 ور نیز عاقلی بود آن جا دم از جنون زد
 سعدی ز خود برون شو گر مرد راه عشقی
 کآن کس رسید در وی کز خود قدم برون زد^{۶۶}

و در مورد لذت‌های روحانی شیخ اشراق آن را نتیجه تجلی نور حق می‌داند: «در حقیقت همان‌طور که گوش از صدای خوش لذت می‌برد و چشم از دیدن مبصرات زیبا لذت می‌یابد و لذت روح از لذت جسم به مراتب بیشتر است زیرا که ادراک وی شریف‌تر است و شریف‌ترین دریابندگان نفس انسان است»^{۶۷}

انیس خاطر سعدی سماع روحانی است
 چه جای زمزمه عندلیم و سجع حمام^{۶۸}
 خرقة بگیر و می بده باده بیارو غم ببر
 بی‌خبر است عاقل از لذت عیش بی‌هشان^{۶۹}

و به گفته سهرودی دل را باید شست و شویی داد تا جلوه‌گاه جمال معشوق گردد: «چون نفس طاهر گردد، به نور حق تعالی روشن شود که «الله ولی الذین آمنو یخرجهم من الظلمات الی النور» یعنی از تاریکی جهل به نور معرفت».

در صورت زیبا چه توان گفت ولیکن شرط است که بر آینه زنگار نباشد^{۶۱}

و این همان لذت روحانی است که خداوند از آن خبر داده است که: «لهم فیها ما یشتهون و فیها ما تشتهیه الا نفس و تلذُّ الأعین» و بنابراین چون انسان در ملکوت فکری دائم کند و از لذت حسی و از مطاعم پرهیز نماید و وحی الهی بسیار خواند و تلطیف سرکند به افکار لطیف و نفس را در بعضی اوقات تطریب نماید و با ملأ اعلیٰ مناجات کند و تملق کند، خداوند پرتویی بر او اندازد. همچون برق خاطف و تتابع شود، چنان که در غیر ریاضت نیز آیند».^{۶۱}

در نگارستان صورت ترک حظ نفس گیر تا شوی در عالم تحقیق برخوردار دل^{۶۲}

«و باشد که صورت‌های خوب ببیند و باشد که نفس را خطفه‌ای عظیم افتد به عالم غیب و در حس مشترک روشنایی افتد. روشن‌تر از آفتاب و این نور، روشنان را ملکه شود که هر وقت خواهند یابند و عروج کنند به عالم نور و انوار نه علم است یا صورتی عقلی، بلکه شعاعیست قدسی از عالم قدس».^{۶۲}

باز گویم نه که این صورت و معنی که تو راست نتواند که ببیند مگر اهل نظرت^{۶۴}

آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان که دل اهل نظر برد که سری است خدایی^{۶۵}

ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی به ملکی درند^{۶۶}

جماعتی که ندانند حظ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است

گمان برند که در باغ عشق سعدی از نظر به سیب زنخدان و نار پستان است^{۶۷}

سهروردی در مقدمه حکمة الاشراق می‌نویسد: «کمترین مرتبه کسی که می‌خواهد این کتاب را بخواند، این است که باید یک بارقه الهی بر او درخشیده باشد و بارقه الهی نوری است از مجردات عقلیه بر نفس ناطقه انسانی که در اثر کشیدن ریاضت‌ها و مجاهدات و اشتغال به امور عقلیه روحانیه می‌درخشد و نفس بدان وسیله مجردات و حالات آنان را می‌شناسد و همان است که آن را اکسیر حکمت نامند».^{۶۸}

از صومعه رختم به خرابات برآید گرد از من و سجاده طاعات برآید
تا خلوتیات سحر از خواب در آیند مشتاق صبحی به مناجات برآید
آنان که ریاضت‌کش و سجاده نشینند گو همچو ملک سر به سماوات برآید
رو ملک دو عالم به می یک شبه بفروش گو زهد چهل ساله به هیبات برآید^{۶۹}
و برای وارد شدن به عالم نور، باید خراباتی شد و از خود رهایی پیدا کرد و غفلت و بی‌خبری را کنار گذاشت:

سهروردی می‌نویسد: «عالم، عالم مستی است، ترک دنیا کردن، همان صفت را دارد، غفلت در پیش می‌آید و نمی‌گذارد که کسی بر راه راست رود و جهانیان را از شراب غرور پیوسته مست می‌دارد، اگر کسی لذت خلوت بداند و هستی را به نیستی مبدل گرداند و پس بر اسب فکرت سوار شود و در میدان علم غیب دواند، از مغیبات، وی را آن لذت باشد که از غایت لذت، حال خود باز نتوان گفتن و از حال انسانیت به در رود و دیوانگان وی را دیوانه خوانند».^{۷۰}

تورا که دیده ز خواب و خمار باز نباشد ریاضت من شب تا سحر نشسته ندانی^{۷۱}

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی گرت باز باشد دری آسمانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش رهانی
ولیکن تورا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت به گنجشک مانی
تو این صورت خود چنان می‌پرستی که تا زنده‌ای ره به معنی ندانی
گر از باغ انست گیاهی بروید گیاهت نماید گل بوستانی
همین حاصلت باشد از عمر باقی اگر هم چنیش به آخر رسانی

بیا تا به از زندگانی به دستت چه افتاد تا صرف شد زندگانی
چنان می‌روی ساکن و خواب در سر که می‌ترسم از کاروان بازمانی
همه عمر تلخی چشیده است سعدی که نامش برآمد به شیرین زبانی^{۷۲}

و سهروردی در داستان عقل سرخ از صعوبت راه سخن می‌گوید و این که سالک باید ریاضت بکشد و سختی‌های طریقت را تحمل کند و سعدی نیز از خود گذشتن را شرط رسیدن به معشوق می‌داند.

سر جانان ندارد هر که او را خوف جان باشد به جان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد
مغیلان چیست تا حاجی عنان را کعبه برپچید خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد^{۷۳}

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خار دشت محبت گل است و ریحان است^{۷۴}

سهروردی و سعدی رهایی از غرور را نیز راهی برای رسیدن به منزل محبوب می‌دانند: «گفتم این قریه که حق تعالی گفت: «أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» چیست؟ گفت آن عالم غرور است که محل تصرف کلمه صغری است و کلمه صغری نیز قریه‌ای است به سر خویش زیرا که خدای تعالی گفت: «تلك القرى نقصه عليك منها قائم و حصيد» آن‌چه قائم است کلمه است و آن‌چه حصید است هیکل کلمه است که خراب می‌شود...»

ای که در نعمت و نازی به جهان غره مباحث که محال است در این مرحله امکان خلود^{۷۵}

آن همه عشوه که در پیش نهادند و غرور عاقبت روز جدایی پس پشت افکندند^{۷۶}
تکبر مکن بر ره راستی که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی به مردان رسی گر طریقت روی
مقامی بیابی گرت ره دهند که بر خوان عزت سیماط نهند
ولیکن نباید که تنها خوری ز درویش درمنده ی‌ادآوری^{۷۷}

سهروردی رهایی از تاریکی‌های طبیعت را راه وصول به لذات روحانی در رسیدن به عالم نورانی می‌داند و در حقیقت جسم را حجابی می‌داند که چون سالک از این حجاب

بدر آید، مرغ باغ ملکوت او به ملکوت اعلی می‌پیوندد: «آنان که در راه حق در سیر و سلوکنند تا آن‌چه را که خدای بزرگ در کتاب نخستین مقرر کرده است، بگذرانند و انجام دهند و خوشی‌ها و لذات بدنی و مسرّات نفسانی آنان را از سیر به جهان نوری باز ندارد و گرمای شدید تابستان آنان را از سعی و کوشش در راه به دست آوردن خوشنودی خدا و صاحب عالم امر و خلق وامانده نکند و آنان که در خانه خدا هم‌چنان در طوافند و پرگاروار به دور آن می‌گردند و از قدرت و صولت خدای ترسناکند و تاریکی‌های شب را نماز گذارند و سختی‌های مناسک و عبادت را تحمل کرده و از لغزش و غفلت‌های قوم و ملت خود بیخشانند و در راه حق جهاد کرده و شمشیر زنند، تن‌های آنان در روی زمین بگردد و ارواح آنان به محل اعلی معلق باشد، خداوندان سکینت کبری اینانند.»^{۷۸}

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم
 نه فراموشی‌ام از ذکر تو خاموش نشاند که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
 بی تو بر دامن گلزار نخفتم یک شب که نه در بادیه خار مغیلان بودم
 زنده می‌کردم مرا دم به دم امید وصال و نه دور از نظرت کشته هجران بودم
 به تولای تو در آتش محنت چو خلیل گوییا در چمن لاله و ریحان بودم^{۷۹}

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می‌آید^{۸۰}

ای بادیه هجران تا عشق حرم باشد عشاق نیندیشند از خار مغیلانت^{۸۱}

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مال و گل و خار و غم و شادی به همد^{۸۲}

عشق از نظر شیخ اشراق و سعدی شیرازی

و چون انسان از کالبد مادی و جسمانی رهایی پیدا کند، عشق در خانه او را به صدا در می‌آورد. عشق از منظر سعدی و سهروردی گوهری ازلی است که از تابش انوار الهی به وجود می‌آید، زیرا عشق از طرف خداست و چون ازلی است، پس ابدی است و در خمیره و طینت انسان به ودیعت نهاده شد. سهروردی معتقد است که فرد باید شائبه‌ای از

نورانیت و اثری از روحانیت در فرد دیگر بیابد تا عاشق او گردد. «و کلمات از داد نوراً وضوعاً از داد عشقاً محبةً و از داد غنیّ و قرباً من النور الانوار»^{۸۳} و در تعریف عشق چنین گوید: «عشق در حقیقت ابتهاج است به تصور حضور ذاتی و شوق حرکت نفس است به تتمیم آن بهجت و مشتاق چیزی یافته باشد و چیزی نیافته و چون تمام بیاید، شوقش باطل شود، پس واجب الوجود عاشق ذات خویش است و بس و معشوق ذات خویش و آن دیگران»^{۸۴}

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش گر در آینه بینی، برود دل ز برت^{۸۵}

مشعل‌ای برفروخت پرتو خورشید عشق خرمن خاصان بسوخت، خانگه عام رفت^{۸۶}

دو چشم مست تو شهری به غمزه‌ای ببرد کرشمه تو جهانی به یک نظر گیرد^{۸۷}

باری به ناز و دلبری چون سوی صحرا بگذری واله شود کبک دری، طاووس شهپر بر کند^{۸۸}

کس نماند که به دیدار تو واله نشود چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آیی^{۸۹}

و در رساله فی حقیقه العشق می‌نویسد: «محبت چو به غایت رسد، آن را عشق گویند و عشق خاص‌تر از محبت است، زیرا که همه عشق محبت باشد، اما همه محبت، عشق نباشد و محبت خاص‌تر از معرفت است، زیرا همه معرفتی معرفت است، اما همه معرفتی عشق نباشد و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق و به عالم عشق که بالای همه است، نتوان رسید تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد».^{۹۰}

هشیار کسی باید کز عشق بپرهیزد و این طبع که من دارم با عقل نیامیزد

آن کس که دلی دارد آراسته از معنی گر هر دو جهان باشد در پای یکی ریزد^{۹۱}

و سهروردی می‌نویسد: «ای برادران حقیقت هیچ شگفت نبود اگر فرشته فاحشه نکند و بهیمه و ستوری کار زشت کند که فرشته آلت فساد ندارد و بهیمه آلت عقل ندارد، بلکه شگفت کار آدمی است که فرمانبر شهوت شود و خویش را مسخر شهوت کند با نور عقل

و به عزّت باری تعالی، آن آدمی که به وقت حمله شهوت قدم استوار دارد، از فرشته افزون است».^{۹۲}

خور و خواب و خشم و شهوت سبعت است و ظلمت	حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد	که همین سخن بگوید به زبان آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی	که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت	به درآی تا ببینی طیران آدمیت ^{۹۳}

«عشق را از عشقه گرفته‌اند و آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بن درخت، اول بیخ در زمین سخت کند و پس سر برآرد و خود را در درخت بپیچد و هم چنان می‌رود تا جمله درخت را فرا گیرد و چنانش در شکنجه کند، تا آن‌گاه که درخت خشک شود، هم‌چنین در عالم انسانیت که خلاصه وجود است، درختی است منتصف‌القامه که آن را به حبه‌القلب پیوسته است و حبه‌القلب در زمین ملکوت روید و چون این شجره طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیک کمال رسد، عشق از گوشه‌ای بر تن شجره زیاد شود، آن شجره زردتر و ضعیف‌تر شود تا به یکبارگی علاقه منقطع گرد، پس آن شجره رواق مطلق گردد و شایسته آن شود که در باغ الهی جای گیرد».^{۹۴}

خار سودای تو آویخته در دامن دل	ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم ^{۹۵}
--------------------------------	------------------------------------------------

خود کشته ابروی توأم من به حقیقت	ور کشته نی‌ام باز بفرمای به ابرو
آنان که به گیسو دل عشاق ربوند	از دست تو در پای فتادند چو گیسو ^{۹۶}

گفتم که دل از چنبر زلفت برهانم	ترسم نتوانم که شکن بر شکن است آن ^{۹۷}
--------------------------------	------------------------------------------------

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت	نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت ^{۹۸}
در آفاق گشاده است ولیکن بسته است	از سر زلف تو در پای دل ما زنجیر ^{۹۹}

چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم	که یاد می نکند عهد آشیان ای دوست ^{۱۰۰}
----------------------------------	-------------------------------------------------

ابروش کمان قتل عاشق گیسوش کمند عقل داناست^{۱۰۱}

به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی^{۱۰۲}

«و در حقیقت عشق حرکت است و راه است و انسان تا زوایای وجودی خود را نشناسد و به معرفت دست پیدا نکند، نمی‌تواند به عالم ملکوت عروج پیدا کند و عشق در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده و خمیر مایه انسان با شراب عشق آغشته گردیده است، تا انسان بتواند به وسیله آن به کمال واقعی خود نایل آید».

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد دگران روند و آیند و تو هم چنان که هستی^{۱۰۳}

نماز شام قیامت به هوش باز آید کسی که خورده بود می ز بامداد الست^{۱۰۴}

شیرابی در ازل در داد مـا را هنوز از تاب آن می در خماریم^{۱۰۵}

من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم تو به یک جرعه دیگر بیری از دستم
هر چه کوتاه نظرانند برایشان پیمای که حریفان ز مُل و من ز تأمل مستم
پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود با خود آوردم از آن جا به خود بربستم^{۱۰۶}

در ازل رفته است ما را با به تو پیوندی که هست افتقار ما نه امروز است و استغفای تو^{۱۰۷}

اگر طالبی کاین زمین طی کند نخست اسب باز آمدن پی کنی
تأمل در آیینۀ دل کنی صافی به تدریج حاصل کنی

مگر بویی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند^{۱۰۸}

نماز شام قیامت به هوش باز آید کسی که خورده بود می ز بامداد الست
نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست^{۱۰۹}

در ازل رفته است ما را با تو پیوندی که هست افتقار ما نه امروز است و استغنائی تو^{۱۱۰}

وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها
ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها وی شور تو در سرها وی سر تو در جان‌ها
تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها^{۱۱۱}

حریفان خلوت سرای الست به یک جرعه تا نفخه صور مست^{۱۱۲}

عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق
به سودای جانان ز جان مشتغل به ذکر حبیب از جهان مشتغل
به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته
نشاید به دارو دوا کردشان که کس مطلع نیست بر دردشان
الست از ازل هم‌چنانش به گوش به فریاد قالوا بلی در خروش^{۱۱۳}

ارواح و اشخاص عاشقان در روز ازل در مجلس انس از جام محبت شراب عشق آشامیدند و ملائک نیز در میخانه عشق تسبیح گویان بر آدم سجده نمودند. عواطف و عالم محبت همه همان شوق لقای حق است، اما عشق جسمانی مانند حسن صوری و مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که هر خس و دون همتی را به آن راه ندارد، عشق حقیقی روح و عقل را از سترونی نجات داده و مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق زندگانی روحانی می‌گردد، انسان زمانی به حق واصل می‌شود و به مشاهده جمال معشوق نایل می‌گردد که میان او و معشوق حجابی نباشد.

سهروردی می‌نویسد: «عشق بنده‌ای است خانه‌زاد که در شهرستان ازل پرورده شده است و سلطان ازل و ابد شحنگی کونین برو ارزانی داشته است و این شحنه هر وقتی بر طرفی زند و هر مدتی نظر به اقلیمی افکند و در منشور او چنین نبشته است که در هر شهری که روی نهد می‌باید که خبر بدان شهر رسد، گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله یأمرکم أن تذبحوا بقرة» و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر نهد»^{۱۱۴}.

گر چه بی طاقتم چو مور ضعیف می گشتم نفس و می گشتم بارش^{۱۱۵}

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم^{۱۱۶}

بر سر آنم که پای صبر در دامن کشم نفس را چون مار خط نهی پیرامن کشم^{۱۱۷}

در تو آن مردی نمی بینم که کافر بشکنی بشکن از مردی هوای نفس کافر کیش را^{۱۱۸}

نفس پروردن خلاف رای دانشمند بود طفل خرما دوست را خود صبر فرماید حکیم^{۱۱۹}

ما کشته نفسیم و چه فریاد که ناگاه فریاد برآید که چرا نفس نکشتم^{۱۲۰}
عشق پیمانی است که در روز الست میان عاشق و معشوق برقرار گردیده است.
بنابراین به گفته سهروردی و سعدی شیرازی هر حرکت و کمالی در جهان به خاطر
عشق و تجلیات آن است و اگر عشق نبود، رخساره معشوق نیز نمودی نداشت:

گر عشق نبود و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

گر عشق نبود که سر زلف ربودی رخساره معشوق به عاشق که نمودی^{۱۲۱}

و سعدی گوید:

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زبیا گر نه گل بودی نخواندی بلبل بر شاخساری^{۱۲۲}

«و چیزی و صفات چیزی بعینه دیگری را نشود و لکن شبهه صفت چیز دیگری را
شاید که حاصل باشد، پس آن نفس که فلک را می جنباند از بهر عشق عقل می جنباند و از
او نورها متصل و عشقها و شوقها و لذت‌های بی نهایت بی پایان و پیاپی بدو رسد و از
عشق بی نهایت، حرکات بی نهایت منبعث شود».^{۱۲۳}

شهری اندر هوسست سوخته آتش عشق خلقی اندر طلبت غرقه دریای غمند^{۱۲۴}

هزار دیده چو پروانه بر جمال تو عاشق غلام دولت آنم که شمع مجلس اویی^{۱۲۵}

ای ولولۀ عشق تو بر هر سر کویی روی تو ببرد از دل من هر غم رویی^{۱۲۶}

مویت رها مکن که چنین درهم اوفتد کآشوب حسن روی تو در عالم اوفتد
گر در خیال خلقی پری وار بگذری آشوب در وجود بنی آدم اوفتد^{۱۲۷}

صبر بیابان عشق چون بخورد تیر او سر نتواند کشید پای به زنجیر او
گفتم از آسیب عشق روی به عالم نهم عرصه عالم گرفت حسن جهان گیر او^{۱۲۸}

هر خم از جعد پریشان تو زندان دلی است تا نگویی که اسیران کمند تو کمند
شهری اندر هوست سوخته آتش عشق خلقی اندر طلبت غرقه دریای غمند^{۱۲۹}

ای به خلق از جهانیان ممتاز چشم خلقی به روی خوب تو باز^{۱۳۰}

هر که عاشق نبود مرد نشد نقره فایق نگشت تا نگداخت
هیچ مصلح به کوی عشق نرفت که نه دنیا و آخرت در باخت^{۱۳۱}

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست^{۱۳۲}

هر کسی بی خویشتن جولان عشقی می کند تا به چوگان که در خواهد فتاده گوی دوست
هر کسی را دل به صحرایی و باغی می رود هر کس از سوئی به در رفتند و عاشق سوی دوست^{۱۳۳}

یاد تو می رفت و ما عاشق و بی دل شدیم پرده برانداختی کار به اتمام رفت^{۱۳۴}

از نظر سهروردی از جمال عشق، حسن پدید آمد و شور و شر هستی در جهان نهاده شده و بنابراین کل هستی خواستار عشق است و بنابراین عشق تمام، عاشقانی است که زبان حال آنان چنین است: ای خوشا روزی که خورشید جمال الهی بر ما نظری اندازد، جان خود را طعمه‌ای سازیم و دل و جان را نثار گردانیم.

«شیخ را گفتم: کس باشد که از بند هر چه دارد برخیزد؟ شیخ گفت: کس آن کس بود. گفتم، چون هیچ ندارد زندگانی به کدام اسباب کند؟ شیخ گفت: آن کس که این اندیشد،

هیچ ندهد، اما آن کس که همه بدهد، این نیندیشد، عالم توکل خوش عالمی است و ذوق آن به هر کس نرسد».^{۱۳۵}

بذل جاه و ترک مال و نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است^{۱۳۶}

عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن^{۱۳۷}

گر حریف نرد عشقی، مال و دین و جان بباز و نه هر طفلی تواند بر گروگان باختن^{۱۳۸}

پروانه نمی‌شکبید از دور و رقص کند بسوزدش نور
هر کس به تعلقی گرفتار صاحب نظران به عشق منظور^{۱۳۹}

سهروردی می‌نویسد: «در خبر آورده‌اند که «ان الله تعالی جمیل و یحب الجمال» و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی طلب کمالند و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسنتند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند».^{۱۴۰}

هزار دیده چو پروانه بر جمال تو عاشق غلام دولت آنم که شمع مجلس اویی^{۱۴۱}

نه در زلف پریشانت من تنها گرفتارم که دل در بند او دارد به هر مویی پریشانی^{۱۴۲}

عنبرین چوگان زلفش را گر استقصا کنی زیر هر مویی دلی بینی که سرگردان چو گوست^{۱۴۳}

خود که باشد که تو را ببند و عاشق نشود مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست
کس ندیده است تو را یک نظر اندر همه عمر که همه عمر دعاگوی و هوادار تو نیست
آدمی نیست مگر کالبدی بی‌جان است آن که گوید ک مرا میل به دیدار تو نیست^{۱۴۴}

«اما به حسن که مطلوب همه است، دشوار می‌توان رسید زیرا که وصول به حسن ممکن نشود. الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید».^{۱۴۵}

به ناز خفته چه داند که دردمند فراق به شب چه می‌گذراند، علی‌الخصوص غریب^{۱۴۶}

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است
نه هر آن چشم که بیند سیاه است و سپید یا سیاهی ز سپیدی بشناسد بصر است
هر که در آتش عشقش نبود طاقت سوز گو به نزدیک مرو کافت پروانه پر است^{۱۴۷}

«و اگر وقتی نشان کسی بیابد که مستحق آن سعادت بود، حزن را بفرستد که وکیل درست تا خانه پاک کند و کسی را درخانه نگذارد».^{۱۴۸}

روی تو خوش می‌نماید آینه ما کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا^{۱۴۹}
ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت زیبا نتوان دید آلا نظر پاکت^{۱۵۰}
باز گویم نه که این صورت و معنی که تو راست نتواند که بیند مگر اهل نظرت^{۱۵۱}

پس منزل عشق مخصوص خالصان طریقت و راضیان حضرت است، کسانی که پاکبازانه جان در قمار خانه عشق باخته‌اند.

و در حدیث است که: قلب المؤمن کمرأة اذا نظر فیها تجلی ربه. پس آینه دل را باید صیقلی نمود تا تجلی‌گاه جمال محبوب گردد. «پس عشق پیرامون خانه بگردد و تماشای همه بکند و در حجره دل فرود آید، بعضی را خراب کند و بعضی را عمارت کند و کار از آن شیوه اول بگرداند و روزی چند در این شغل به سر برد، پس قصد درگاه حسن کند».^{۱۵۲}

بر دل آویختگان عرصه عالم تنگ است کان که جایی به گل افتاد دگر جا نرود
هرگز اندیشه یار از دل دیوانه عاشق به تماشای گل و لاله و صحرا نرود^{۱۵۳}

«و چون معلوم شد که عشق است که طالب را به مطلوب می‌رساند، جهد باید کردن که خود را مستعد گرداند که عشق را بداند و منازل و مراتب عاشقان بشناسد و خود را به عشق تسلیم کند و بعد از آن عجایب بیند».^{۱۵۴}

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود^{۱۵۵}
گر دوست بنده را بکشد یا بی‌رود تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست^{۱۵۶}
سر تسلیم نهادیم به حکم و رأیت تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت^{۱۵۷}

همچو چنگیم سر تسلیم و ارادت در پیش تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم^{۱۵۸}
 مثال عاشق و معشوق شمع و پروانه است سر هلاک نداداری مگر پیرامون^{۱۵۹}

همان طور که گذشت، سهروردی، عشق و حزن و حسن را سه برادر می‌داند، که شحنگی آن دو کون، متعلق به عشق است، سعدی نیز از غم و درد و رنج عشق می‌گوید:

دلیم تا عشق باز آمد در او جز غم نمی‌بینم دلی بی‌غم کجا جویم که در عالم نمی‌بینم^{۱۶۰}
 اما با این حال عشق را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد:

المنه الله که دلم صید غمی شد وز خوردن غم‌های پراکنده برستم^{۱۶۱}
 بار عشق تو بر دلم خوش بود هجر خوش تر کنون به سرباری^{۱۶۲}

و در وقت اعتدال سال دو آفتاب از مطلع غیب برآید، یکی خورشید جمال فلکی و یکی خورشید جلال ملکی، آن یکی بر اجزاء زمین تابد، این یکی بر اسرار عاشقان، آن یکی بر گل تابد، گل شکفته گردد و این یکی بر دل تابد، دل آفروخته گردد، گل چون شکفته شد، بلبل بر او عاشق شود، دل که آفروخته شد، نظر خالق در او حاضر بود، گل به آخر بریزد، بلبل در هجر او ماتم گیرد، دل اگر بماند، حق او را در کنف الطاف و کرم گیرد که «قلب المؤمن لا یموتُ ابدًا»^{۱۶۳} از نظر سهروردی علم نیز پرتوش را از اشراقات نوری می‌گیرد و بنابراین علم عبارت است از: «اشراق و تسلط نوری بر اشیاء یعنی حضور اشیاء، نفوذ نفس علم را تشکیل می‌دهد، پس علم به صورت حاصل از اشیاء را توجیه کرد، به نظر وی هیچ پاسخ درستی به اشکالات وارد بر صور ترسیم وجود ندارد و نفس انسان وقتی جسم را می‌بیند، هم‌چون آینه صورتی از آن در نفس به وجود می‌آید و این حصول به خاطر اشراق به شیء مورد دید است، پس ابصار به انطباع شبح یا خروج شعاع و رسیدن به شیء مرئی نیست، بلکه به مجرد این‌که بین باصر و مبصر حاجبی نباشد، نفس به شیء مورد دید اشراق کرد و آن را نزد خویش مانند آینه به وجود آورد»^{۱۶۴}.

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حایل^{۱۶۵}

مگر در آینه بینی و گرنه در آفاق به هیچ خلق نپندارم که مانند^{۱۶۶}

آینه را تو داده‌ای پرتو روی خویشتن ورنه چه زهره داشتی در نظرت برابری^{۱۶۷}

از منت دائم حجابی نیست جز بیم رقیب کاج پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی^{۱۶۸}

تا چه شکلی تو در آینه همان خواهی دید شاهد آینه توست از نظر هوش کنی^{۱۶۹}

یک دم آخر حجاب یک سونه تا برآساید آرزومندی^{۱۷۰}

بنابراین آن چه در عالم موجودات است و یا موجود می‌شود، رشحه‌ای از وجود ذات کبریایی الهی است و راه درک این حقیقت از طریق قلب و اشراق و افاضه‌ای است که از ذات لایزال الهی به قلب می‌رسد، پس از کشف این حقیقت مشخص می‌شود که لباس بشری در تن مظهر و مرآت الهی همچون پوششی است که زمینهٔ رؤیت را در مقابل نور پرفروغ ذات الهی میسر سازد، همچون آینه‌ای که تا تیره نباشد، نمی‌توان قرص خورشید را در آن دید و آینه شکارکننده و مظهر است، چنان‌که گفته شده است که: الحمدالله المتجلی لخلقه بخلقه «از طرف دیگر، سهروردی بر این نظر است که علت معدۀ ظهور مثل در آینه نور بود، لکن علت قابلهٔ آن سطح نرم و صیقلی آن بود و علت فاعله و فیاضه آن عقل مفارق بود و قهراً در اجسامی که نرمی و صیقلیت ندارند به جهت این‌که اجزاء مظلمه و کدر کننده در آن پراکنده شده است، مثل اشیاء در آن‌ها حاصل نشده، نموده نمی‌شود».^{۱۷۱}

«چون بدانستی که ابصار به انطباق صورت مرئی در چشم نبود و به خروج شعاع از چشم هم نبود، بنابراین به جز به واسطهٔ مقابلهٔ مستنیر با چشم سالم به چیز دیگری نبود و حاصل مقابله در امر ابصار بازگشت می‌کند به عدم حجاب بین باصر و مبصر زیرا نزدیکی مفرط از آن جهت مانع ابصار بود که استنارت و یا نوریت در ابصار شرط رؤیت مرئی بود و پس در ابصار دو نور شرط بود، یکی نور باصر و دیگر نور مبصر و از این روست که پلک چشم در هنگام غموض چون متصور نیست که به سبب انوار خارجی مستنیر شود و نور چشم را نیز آن قوت نیست که آن را روشن کند، دیده نمی‌شود و

همین طور است هر نوع نزدیکی و دوری مفرط از جهت قلت مقابله در حکم حجاب بود.^{۱۷۲}

معرفت قدیم را بُعد حجاب کی شود گرچه به شخص غایبی در نظری مقابلم^{۱۷۳}

رازداری از نظر سهروردی و سعدی شیرازی

و چون آینه دل پاک گردید و جمال معشوق در آن نمودار شد، رازهای درون پرده آشکار می‌گردد و هر روز جلوه‌ای از تجلی معشوق، خود را به عاشق می‌نمایاند و بنابراین نامحرمان و بیگانگان و خامان طریقت و معرفت، جایی در میخانه و خرابات عشق نخواهند داشت و محرمان اسرار الهی، از لوح وجود، راز درون پرده را در می‌یابند. سهروردی در این مورد می‌نویسد:

در کنج خرابات بسی مردانند کز لوح وجود سرها می‌خوانند
بیرون ز شتر گربه احوال فلک دانند شگفت‌ها و خر می‌رانند^{۱۷۴}

و سعدی می‌گوید:

مشکن دلم که حقه راز نهان توست ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد^{۱۷۵}

«و مرد صاحب نظر باید که پیوسته باحث غرایب و حقایق باشد و بدان قدر که سزای خاطر اوست نزول بکند. حسین منصور حلاج گفت: محبت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که در میان ایشان هیچ سر مکتوم نماند، پس محبت چون کامل گردد اسرار علوم خفایا و خبایا و زوایای موجودات برو پوشیده نبود.»^{۱۷۶}

ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی گر حدیثی هست با یار است و با اغیار نیست^{۱۷۷}

«مثال دل نا اهل و بیگانه از حقیقت همچنان است که فتیله‌ای که به جای روغن آب بر او رسیده باشد، چندان که آتش به نزد او برافروخته نشود، اما دل آشنا همچون شمعی است که آتش از دور به خود کشد و افروخته شود. اکنون حدیث صاحب سخن از نور خالی نباشد، پس نور در شمع گیرد نه در فتیله نزد شمع تن خود در سر سوز دل کند و

چون شمع نماوند آتش نیز نماوند. اهل سخن نیز تن در سر سوز دل کنند اما چون تن نماوند روشنایی زیادت شود، به آشنایی کشد».

سعدی سخن یار نگوید بر اغیار بیهوده برد سوخته‌ای قصه به خامی^{۱۷۸}

همه شب در این خیال که حدیث وصل جانان به کدام دوست گویم که محل راز باشد^{۱۷۹}

درد دل پیشی که گویم غم دل با که خورم روم آن جا که مرا محرم اسرار آن جاست^{۱۸۰}

مرا رازی است اندر دل به خون دیده پرورده ولیکن با که گویم راز چون محرم نمی‌بینم^{۱۸۱}

حدیث دوست با دشمن نگویم که هرگز مدعی محرم نباشد^{۱۸۲}

و رازداری نیز از مختصات عشق حقیقی است، زیرا که سرّ بین عاشق و معشوق را خامان و ناپختگان طریقت و معرفت در نمی‌یابند. زیرا بیگانگان، نامحرمان درگاه ازلی هستند.

استغناى معشوق:

اما معشوقی که چنین در آینه وجود جلوه‌گری می‌کند و تا خانه دل رفته نگردد، در آن قرار نمی‌گیرد، چنان استغنایی دارد که نیاز عاشق با او در نمی‌گیرد:

وصال ما و شما دیر متفق گردد که من اسیر نیازم و تو صاحب نازی^{۱۸۳}

در ازل رفته است ما را با تو پیوندی که هست افتقار ما نه امروز است و استغنای تو^{۱۸۴}

«و هر چه او را در ذات یا صفات به غیرى حاجت افتد، فقیر باشد و ملک به حق آن است که ذات همه چیزها او را باشد و ذات او هیچ چیز را نباشد، پس ملک و غنى مطلق واجب الوجود است که همه در وجود و کمال محتاج بدو را در اجابت به چیزی نیست و جواد مطلق اوست»^{۱۸۵}.

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پیدا^{۱۸۶}

«و جواد حق آن است که ببخشد آنچه را که باید بخشیدن بدون عوض و هر که ببخشد تا او را مدح یا ثنا گویند یا مذمت و حمد شکرش به جای آورند، جواد مطلق نیست، بلکه معاملات می‌کند، چیزی می‌دهد و چیزی می‌ستاند».^{۱۸۷}

سعدیا من ملک الملک غنی‌ام تو فقیری چاره درویشی و عجز است و گدایی و حقیری^{۱۸۸}

و آیه‌ای در سوره فاطر نیز ناظر بر استغنائی بی‌شمار خداوند است که: «یا ایُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».^{۱۸۹}

و سرانجام عاشق در مقابل استغنائی معشوق، چنان می‌گردد که گدایی در میخانه او را اکسیری می‌داند که وجود قلب او را به زر تبدیل می‌گرداند:

سعدیا زنده عاشقی باشد که بمیرد بر آستان نیاز^{۱۹۰}

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان دل از انتظار خونین دهن از امید خندان^{۱۹۱}

به کرشمه عنایت نگهی به سوی ما کن که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد^{۱۹۲}

نیازمندی من در قلم نمی‌گنجد قیاس کردم و از اندیشه‌ها و راست هنوز^{۱۹۳}

تو که پادشاه حسنی نظری به بیندگان کن خور از دعای درویش و کف نیازمندش^{۱۹۴}

حال نیازمندی در وصف می‌نیاید آن گه که بازگردی گویم ماجرا را^{۱۹۵}

و تا آن جا پیش می‌رود که پاکبازانه جانت در راه معشوق می‌نهد.

چه حاجت است به شمشیر قتل عاشق را حدیث دوست بگویش که جان برافشانند^{۱۹۶}

گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی‌نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیابند ز کشتگان آواز^{۱۹۷}

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد^{۱۹۸}

سهروردی و سعدی در طی طریق، شهادت را برمی‌گزینند و برای رسیدن به نورانیت نورالانوار، شربت شهادت می‌نوشند و در رهگذر عشق، خود را شهید راه معشوق می‌دانند:

مرا هر آینه روزی قتیل عشق بینی گرفته دامن قاتل به هر دو دست ارادت
اگر جنازه سعدی به کوی دوست برند زهی حیات نکونام و رفتنی به شهادت^{۱۹۹}

و سهروردی از بقای نفس می‌گوید: «و از قرآن آیتی چند گواهی می‌دهد بر بقای نفس: یکی آن است که گفت: «الا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يُرزقون» مپندارید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند، بلکه ایشان زنده‌اند در حضرت حق تعالی، زنده به ذوات مدرک، ایشان «عند ربهم» یعنی تبری از جهت و حیّز و برخاستن شواعل جسمانی و آیه‌ای دیگر که: «و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون»^{۲۰۰}

عاشقان را کشته می‌بینند خلق بشنو از سعدی که جان پرورده‌اند^{۲۰۱}

جان بدهند و در زمان شوند عاشقان گر بکشی و بعد از آن بر سر کشته بگذری^{۲۰۲}

عاشقی می‌گفت و خوش خوش می‌گریست جان بیاساید که جانان قاتل است^{۲۰۳}

و سهروردی و سعدی هیچ‌گاه نمرده‌اند و بر جریده عالم، نام آنها همیشه استوار و پایدار است و در دل اهل نظر در تجلی و جلوه‌اند.

به پایان آمد این دفتر حکایت هم‌چنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

پی‌نوشت:

۱. حافظ، جلالی نایینی، نورانی وصال، ص ۴۱۳ / ۲. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۲۲۹ / ۳. همان، ص ۹۶ / ۴. غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، ص ۲۳۲ / ۵. همان، ص ۱۳۷ / ۶. حکمة الاشراق، ص ۱۹-۱۲ / ۷. غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، ص ۲۲۲ / ۸. همان، ص ۱۴۱ / ۹. همان، ص ۷۹ / ۱۰. همان، ص ۴۹۲ / ۱۱. حکمة الاشراق، ج ۲، ص ۱۹۶ و ترجمه سجادی، ص ۳۱ و ۳۲ / ۱۲. غزلیات سعدی، ص ۵۰۷ / ۱۳. همان، ص ۵۰۷ / ۱۴. همان، ص ۴۲۸ / ۱۵. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۸۲ / ۱۶.

غزلیات سعدی، ص ۶۰۵ / ۱۷ / همان، ص ۵۸ / ۱۸ / همان، ص ۲۲۱ / ۱۹ / همان، ص ۵۰ / ۲۰ / همان، ص ۴۷۶ / ۲۱ / همان، ص ۳۱۱ / ۲۲ / مفاتیح الجنان، ص ۱۴۸ / ۲۳ / مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۲، ص ۱۲ / ۲۴ / غزلیات سعدی، ص ۱۶۱ / ۲۵ / همان، ص ۹۳ / ۲۶ / همان، ص ۱۱۲ / ۲۷ / غزلیات سعدی، ص ۸۹ / ۲۸ / حکمة الاشراق، ترجمه سجادی، ص ۲۷۴ / ۲۹ / غزلیات سعدی، ص ۳۹۵ / ۳۰ / همان، ص ۱۱۳ / ۳۱ / همان، ص ۱۴۸ / ۳۲ / همان، ص ۳۷۵ / ۳۳ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، سید حسین نصر، ص ۹۹ / ۳۴ / غزلیات سعدی، ص ۳۹۶ / ۳۵ / همان، ص ۱۹۲ / ۳۶ / حکمة الاشراق، ترجمه سجادی، ص ۴۰۰ / ۳۷ / غزلیات سعدی، ص ۳۹۵ / ۳۸ / همان، ص ۶۶۳ / ۳۹ / حکمة الاشراق، ج ۳، ص ۳۹۷ / ۴۰ / غزلیات سعدی، ص ۴۲۰ / ۴۱ / همان، ص ۶۱۲ / ۴۲ / همان، ص ۳۲۴ / ۴۳ / همان، ص ۱۲۸ / ۴۴ / همان، ص ۹۸ / ۴۵ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۷۲ / ۴۶ / غزلیات سعدی، ص ۴۲۰ / ۴۷ / همان، ص ۴۸ / ۴۸ / همان، ص ۶۲۹ / ۴۹ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۳۱۰ / ۵۰ / همان، ص ۱۷۲ / ۵۱ / غزلیات سعدی، ص ۵۰۲ / ۵۲ / همان، ص ۴۳۵ / ۵۳ / همان، ص ۳۲۷ / ۵۴ / همان، ص ۱۲۰ / ۵۵ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۸۴ و ۱۸۵ / ۵۶ / غزلیات سعدی، ص ۴۷۰ / ۵۷ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۳۳۰ / ۵۸ / غزلیات سعدی، ص ۱۶۳ / ۵۹ / همان، ص ۱۲۱ / ۶۰ / غزلیات سعدی، ص ۱۰۷ / ۶۱ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۸۰ و ۸۱ / ۶۲ / غزلیات سعدی، ص ۴۵۷ / ۶۳ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۸۰ و ۸۱ / ۶۴ / غزلیات سعدی، ص ۹۲ / ۶۵ / همان، ص ۱۲۳ / ۶۶ / بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۰۹ / ۶۷ / غزلیات سعدی، ص ۳۱۳ / ۶۸ / حکمة الاشراق، ترجمه دکتر جعفر سجادی، ص ۲۲ / ۶۹ / غزلیات سعدی، ص ۴۵۴ / ۷۰ / مجموعه منصفات شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۵۰ / ۷۱ / غزلیات سعدی، ص ۱۴۹ / ۷۲ / همان، ص ۴۲ / ۷۳ / همان، ص ۳۶۱ / ۷۴ / همان، ص ۳۱۲ / ۷۵ / همان، ص ۴۹۰ / ۷۶ / همان، ص ۶۲۰ / ۷۷ / بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۸۱ / ۷۸ / حکمة اشراق، ص ۳۹۵ و ۳۹۶ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۱، ص ۱۱۴ / ۷۹ / غزلیات سعدی، ص ۴۰۹ / ۸۰ / همان، ص ۴۶۸ / ۸۱ / همان، ص ۲۱۹ / ۸۲ / همان، ص ۴۴۹ / ۸۳ / شرح حکمة الاشراق، ص ۴۹۷ / ۸۴ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۷۴ / ۸۵ / غزلیات سعدی، ص ۹۲ / ۸۶ / همان، ص ۵۰ / ۸۷ / همان، ص ۴۲۳ / ۸۸ / همان، ص ۴۷۶ / ۸۹ / همان، ص ۳۱ / ۹۰ / فی حقیقة العشق، ص ۱۲ / ۹۱ / غزلیات سعدی، ص ۳۶۴ / ۹۲ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۹۹ / ۹۳ / غزلیات سعدی، ص ۵۰۴ / ۹۴ / فی حقیقة العشق، ص ۱۲ / ۹۵ / غزلیات سعدی، ص ۴۱۸ / ۹۶ / همان، ص ۴۶۸ / ۹۷ / همان، ص ۳۵۳ / ۹۸ / همان، ص ۴۲۱ / ۹۹ / همان، ص ۶۴۱ / ۱۰۰ / همان، ص ۳۷۹ / ۱۰۱ / غزلیات سعدی، ص ۱۲۶ / ۱۰۲ / همان، ص ۱۴۹ / ۱۰۳ / همان، ص ۳۴۶ / ۱۰۴ / همان، ص ۸۷ / ۱۰۵ / همان، ص ۱۸۷ / ۱۰۶ / همان، ص ۲۰۸ / ۱۰۷ / همان، ص ۶۰۷ / ۱۰۸ / بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۳۵ / ۱۰۹ / غزلیات سعدی، ص ۸۷ / ۱۱۰ / همان، ص ۶۰۷ / ۱۱۱ / همان، ص ۸۵ و ۸۶ / ۱۱۲ / همان، ص ۱۰۳ / ۱۱۳ / بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۰۱ / ۱۱۴ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ / ۱۱۵ / همان، ص ۲۱۸ / ۱۱۶ / همان، ص ۲۲۶ / ۱۱۷ / همان، ص ۴۵۶ / ۱۱۸ / همان، ص ۶۳۰ / ۱۱۹ / همان، ص ۲۳۴ / ۱۲۰ / همان، ص ۴۱۴ / ۱۲۱ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۲۶۸ / ۱۲۲ / غزلیات سعدی، ص ۴۹۰ / ۱۲۳ / مجموعه منصفات شیخ اشراق، ج ۳، ص ۵۰ / ۱۲۴ / غزلیات سعدی، ص ۴۲۴ / ۱۲۵ /

همان، ص ۱۱۹ / ۱۲۶. همان، ص ۴۲۹ / ۱۲۷. غزلیات سعدی، ص ۴۲۵ / ۱۲۸. همان، ص ۵۱۱ / ۱۲۹. همان، ص ۴۲۴ / ۱۳۰. همان، ص ۱۸۵ / ۱۳۱. همان، ص ۱۸۵ / ۱۳۲. همان، ص ۴۷۰ / ۱۳۳. همان، ص ۲۵ / ۱۳۴. همان، ص ۴۹ / ۱۳۵. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۵۹ / ۱۳۶. غزلیات سعدی، ص ۱۰۰ / ۱۳۷. همان، ص ۴۶۹ / ۱۳۸. همان، ص ۴۷۰ / ۱۳۹. همان، ص ۲۶ / ۱۴۰. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۸۴ / ۱۴۱. غزلیات سعدی، ص ۱۱۹ / ۱۴۲. همان، ص ۳۱۵ / ۱۴۳. همان، ص ۲۱۷ / ۱۴۴. همان، ص ۳۹۱ / ۱۴۵. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۸۴ / ۱۴۶. غزلیات سعدی، ص ۵۱۲ / ۱۴۷. همان، ص ۲۰۱ / ۱۴۸. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۸۴ / ۱۴۹. غزلیات سعدی، ص ۴۹۴ / ۱۵۰. همان، ص ۷۸ / ۱۵۱. همان، ص ۹۲ / ۱۵۲. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۸۵ / ۱۵۳. غزلیات سعدی، ص ۱۰۴ / ۱۵۴. حکمة الاشراق، ج ۳، ص ۲۸۵ / ۱۵۵. غزلیات سعدی، ص ۱۰۵ / ۱۵۶. همان، ص ۳۶۶ / ۱۵۷. همان، ص ۳۳۷ / ۱۵۸. همان، ص ۱۸۲ / ۱۵۹. همان، ص ۶۳۷ / ۱۶۰. همان، ص ۴۵۳ / ۱۶۱. همان، ص ۴۹۶ / ۱۶۲. همان، ص ۵۲۴ / ۱۶۳. کشف الاسرار، ج ۷، ص ۴۷۸ / ۱۶۴. حکمة الاشراق، ج ۲، ترجمه سجادی، ص ۲۶۴ / ۱۶۵. غزلیات سعدی، ص ۲۱۲ / ۱۶۶. همان، ص ۶۱۴ / ۱۶۷. همان، ص ۱۵۰ / ۱۶۸. همان، ص ۴۴۶ / ۱۶۹. همان، ص ۱۱۲ / ۱۷۰. همان، ص ۷۷ / ۱۷۱. حکمة الاشراق، ج ۳، ترجمه سجادی، ص ۳۸۵-۳۸۶ / ۱۷۲. همان، ج ۲، ص ۲۴۴ / ۱۷۳. غزلیات سعدی، ص ۳۳۰ / ۱۷۴. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۳۲۸ / ۱۷۵. غزلیات سعدی، ص ۴۲۵ / ۱۷۶. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۳۲۸ / ۱۷۷. غزلیات سعدی، ص ۱۰۹ / ۱۷۸. همان، ص ۲۰۸ / ۱۷۹. همان، ص ۲۱۹ / ۱۸۰. همان، ص ۲۱۵ / ۱۸۱. همان، ص ۴۵۳ / ۱۸۲. همان، ص ۲۲۴ / ۱۸۳. همان، ص ۴۸۷ / ۱۸۴. همان، ص ۶۰۷ / ۱۸۵. حکمة الاشراق، ج ۳، ص ۴۶ / ۱۸۶. غزلیات سعدی، ص ۱ / ۱۸۷. حکمة الاشراق، ج ۳، ص ۴۶ / ۱۸۸. غزلیات سعدی، ص ۶۰۵ / ۱۸۹. سورة فاطر، آیه ۱۵ / ۱۹۰. غزلیات سعدی، ص ۱۸۵ / ۱۹۱. همان، ص ۱۱۸ / ۱۹۲. همان، ص ۲۱۹ / ۱۹۳. همان، ص ۵۱۳ / ۱۹۴. همان، ص ۴۳۷ / ۱۹۵. همان، ص ۲۶۰ / ۱۹۶. همان، ص ۲۲۰ / ۱۹۷. گلستان، ص ۵۰ / ۱۹۸. همان، ص ۵۰ / ۱۹۹. غزلیات سعدی، ص ۱۴۷ / ۲۰۰. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، ص ۱۶۹ / ۲۰۱. غزلیات سعدی، ص ۱۲۴ / ۲۰۲. همان، ص ۱۵۱ / ۲۰۳. همان، ص ۱۰۰.

منابع:

۱. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳، ج ۲.
۲. حکمة الاشراق، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه و شرح از دکتر جعفر سجادی، انتشارات دانشگاه تهران.
۳. دیوان غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.
۴. دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱.

۵. سه رساله از شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی، به تصحیح و مقدمه نجفقلی حبیبی، انتشارات انجمن فلسفه ایران، تهران، ۱۳۷۹.
۶. شرح حکمة الاشراق سهروردی، قطب‌الدین شیرازی، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه مک‌گیل، تهران، ۱۳۸۰.
۷. شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، دکتر غلامحسین دینانی، انتشارات حکمت، چاپ پنجم، پاییز، ۱۳۷۹.
۸. شمیم تأویل در آیات تنزیل، مریم زیبایی نژاد، انتشارات نوید. ۱۳۸۳.
۹. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیدجعفر سجادی، انتشارات کتابخانه طهوری.
۱۰. فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سیدجعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷.
۱۱. قرآن کریم، ترجمه محمد کاظم معزی، انتشارات کتابفروشی علمیه اسلامیة.
۱۲. کشف الاسرار و عدة الأبرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۹.
۱۳. کلیات مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، انتشارات محمد.
۱۴. گلستان سعادی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸.
۱۵. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱ و ۲، به تصحیح و مقدمه هانری کربن، انتشارات انجمن فلسفه ایران، ۱۳۹۶ ه.ق.
۱۶. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، مشتمل بر مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، سید حسین نصر، انتشارات انجمن فلسفه ایران، ۱۳۹۷ ه.ق.